

به جستجوی دست دیگری می‌باشم!

گلرخ جهانگیری*

ماجرا با مقاله‌ی خانم فریبا مرزبان (از زندانیان سابق) با عنوان "با یاد اشرف فدائی" یکی از هواداران سازمان مجاهدین که اعدام شد، شروع گردید.

در مقاله‌ی مذکور، خانم مرزبان مدعی شده‌اند که: ".... دلیل دوم برپایی بند قرنطینه، پی بردن به تشکیلات درون زندانیان مجاهد در زندان و از میان آنها توابع تاکتیکی بود. تعدادی از زندانیان مجاهد در زندان کار می‌کردند و به عنوان مسئول بند، همه کارها و ملاقاتهای زندانیان را کنترل می‌کردند. (عفت خلیلی، شکر محمد زاده، فرزانه عمویی از عاملین اصلی بودند و بعدها در زندان دفاع از سازمان مجاهدین نکردند، در عوض، مواضع جمهوری اسلامی را پذیرا شدند و بر همین اساس برای فرار از شکنجه و حفظ جانشان اقدام به همکاری کامل با مسئولان زندان نمودند. با استناد به گزارشهای آنها، بسیاری از مجاهدان و کمونیست‌ها تحت شکنجه قرار گرفته و تعدادی نیز اعدام شدند)".

این ادعا که فرزانه عمویی و بویژه شکر محمدزاده همکار رژیم و "خیانت" شان باعث شکنجه و کشته شدن بسیاری از مجاهدان و کمونیست‌ها شده است، مورد اعتراض خانم راضیه متینی (از زندانیان سابق که شخصا او را می‌شناسم) و اعتراض آقای ایرج مصداقی (از زندانیان سابق که روایت زندان با ارزش و خواندنی "نه زیستن، نه مرگ" را نوشته است) قرار گرفت. از آنجائی که مسائل زندان و روایت‌های زندانیان را دنبال می‌کنم، این جریان را نیز دنبال کردم. ۱

در بخش "نظرات" سایت روشنگری با نام "دردمند"، با طرح گوشه‌ای از نظراتم در باره‌ی مقاله‌ی جوانیه خانم مرزبان "بازگویی یک حقیقت ۲۰ سپتامبر ۲۰۰۶" از وی خواستم که به مسائل مطرح شده از سوی دو فرد مذکور پاسخ دهد. انتخاب اسم "دردمند" به این خاطر نبود که نام خود را مخفی کنم. این نام احساسم را بیان می‌کرد. احساس فردی که درد دارد و روشن شدن حقیقت را پیشه کرده است.

ماجرا به همین جا خاتمه نیافت. کاربران دیگری با اسامی "سکو"، "حمید بوطاریان"، "شکوه مشتاقی"، "پریوش مبتکر" و حتی "دکتر کامپیوتری" به نام "ورشوچی" چنان برخوردهای حقیرانه علیه نظرات من و دیگران سازمان دادند که کمتر سابقه دارد. این نظرات مطرح شده، در ذهن این امر را تداعی می‌کند که اکثر نویسندگان، انگار، یک نفر است. چون با توجه به شرایطی که در آن زندگی می‌کنیم، با چنین شیوه‌هایی تا اندازه‌ای آشنا هستیم، دفاع یک شکل و با محتوایی یکسان از نویسنده‌ی مقاله و تعریف و تمجیدهای اغراق‌آمیز از او هر ذهن نسبتاً هشپاری را به این نتیجه‌گیری سوق می‌دهد که خود "مرزبان" دفاع از خود را در پیش گرفته است و با حيله و ترفندهای ارزان و با ساختن سناریویی کاملاً ساختگی و متداول علیه نظرات مطرح شده، قصد دارد با لوٹ کردن موضوع، نگاهها را به جای دیگری بکشاند و از پاسخگویی به سئوالها و مسائل مطرح شده ظفره رود و کمافی السابق نقش قربانی را بازی کرده و با بی‌اعتبار ساختن دیگران خود را مطرح کند و سابقه‌ی جدیدی برای خود بیافریند!

روند برخوردهای خانم مرزبان چنین بود:

۱- در ابتدا مرا با مردی (یکی از فیلم سازان هوادار مجاهدین مقیم لندن) که زمانی با هم همکاری تنگاتنگی داشته‌اند، اشتباه! گرفته و انتقادات من را تا حد رقابت‌های حقیر برای دستیابی به نام و موقعیت کشانید و پرسش‌های مرا انتقام‌گیری شخصی قلمداد کرد.

۲- تلاش کرد با طرح و تاکید بر سنت شکنی به نفع مردم و انحصاری کردن آن، سعی و کوشش دیگر زندانیانی را که تا به امروز در کتاب‌ها و مقالات بیشمار با صداقت و مسئولانه دست به افشای جنایات رژیم زده‌اند را نادیده بگیرد.

۳- با باز تولید و گسترش فرهنگ تهمت و افترا بدون ارائه سند و مدرک به متهم کردن افراد پرداخته و به جو بی‌اعتمادی دامن بزند.

۴- انسانهای شریف و بی‌دفاعی که در زیر فشار وحشیانه شکنجه به مرز جنون رسیده‌اند را بعنوان جانی معرفی کند.

۵- منافع شخصی و گروهی را بر روشن شدن واقعیت ترجیح داده تا از خود قهرمان بی‌همتا بسازد. ...

نکاتی را که برشمردم می‌توانید در دو مقاله خانم مرزبان و در بخش نظرات که در سایت روشنگری آمده است مشاهده کنید. آنچه بر شمردم و بسیاری از نظرات مطرح شده در دو مقاله و بخش نظرات کاربران نشان دهنده بی‌اطلاعی نویسنده از تاریخ و تاریخ‌نویسی در ایران و بویژه تاریخ زندان است. نمایش دنیایی محدود و کوچک است که نه تنها در چهارچوب و کلیشه‌های متداول مانده بلکه می‌خواهد نادانی، تنگ نظری و کینه را بعنوان عقل و درایت به خورد دیگران دهد.

سر آن ندارم به عنوان یک "مخالف نظری" به توهمات نویسنده در باره‌ی خودش دامن بزنم و بیش از این به ورطه‌ی دروغ، ریا و تکبری که سر تا پای نوشته‌هایش را آلوده کرده است، بکشانم.

نگارش این متن به این شکل به من تحمیل شد. چون خواندن چنین نوشته‌هایی و پاسخ به آنها، بعضاً چنان تاثیرات مخرب و دردناکی بر خاطر می‌گذارند که آدم چند روزی به فکر مشغول است و از کار می‌افتد. زخمهای ماندگار سر باز کرده و دمار از روزگار در می‌آورد.

هدفم از این نوشته، دفاع از پرنسیب‌های انسانی است. دفاع از این پرنسیب‌ها نه فقط مقابله با خشونت و اعدام بلکه ایستادن در مقابل فرهنگی است که می‌تواند با کلام از آدمی هتک حرمت کند، کاری که گاهی از شکنجه، دارزدن، تیرباران و خفه کردن نیز بر نمی‌آید.

در هر جامعه‌ای افراد براساس منافع خود راه‌هایی را "انتخاب" می‌کنند. عده‌ای قدرت حاکم را تحکیم می‌کنند، عده‌ای با سکوت در برابر بیدادگری و بی‌عدالتی به پایداری شرایط یاری می‌رسانند و ناخواسته باز تولید آن را تسهیل می‌کنند و دیگرانی قد برافراشته، راه دیگری پیشه می‌کنند تا شرایط را تغییر دهند.

شکل و چگونگی برخورد افراد و گروه‌ها به اشتباهات، گذشته‌شان، میزان صداقت و پی‌گیری شان در این برخوردها خود میزان سنجشی است برای تشخیص آن که کدام راه "انتخاب" شده است: همراهی با قدرت، یاری رساندن به آن یا دگرگونی و یا نابودی آن.

سخن از دمکراسی، آزادی، عدالت و برابری گفتن اگر فقط حرافی باشد یا تنها کلامی در کتابی و یا مقاله و بیانیه‌ای، نه تنها ما را از هدف، یعنی رسیدن به آرمان‌های انسانی دور می‌کند، بلکه به فضای بی‌اعتمادی دامن زده و عواقب دردناک و آشنایی را که همه تجربه کرده‌ایم، مکرر می‌سازد.

تا هنگامی که این مفاهیم به عنوان ارزش در ذهن تک تک ما نهادی نشده باشد، تنها در حد شعارباقی می ماند و تاثیری نخواهد داشت. با جابجایی قدرت هم تحولی بنیادی صورت نگرفته و دوره‌ی جدیدی از خشونت آغاز می شود که می تواند به مراتب خشن تر از قبل باشد. باز هم اعدام خواهیم داشت. باز هم سرکوب خواهیم داشت و باز هم عده‌ای با سکوت در برابر جنایت، تاریخی را تکرار خواهند که گویی گردش چرخش را سر ایستادن نیست. تاریخی که نسل ما با بر سر کار آمدن جمهوری اسلامی آن را تجربه کرد، آشکارترین و ملموس ترین نمونه جامعه‌ای است که تار و پودش را با خشونت سرشته اند و آن را زندگی و بازتولید می کند.

با دنبال کردن مسائل زندان از طریق روایت‌های موجود می توان به بخشی از جنایت‌هایی که در زندان‌های رژیم صورت گرفته است، پی برد. ابعاد قساوت و بی رحمی چنان گسترده است که خواندن یا شنیدن هر واقعه‌ای انسان را به وحشت می اندازد. هزاران زن و مرد، پیر و جوان و حتی کودکان این شقاوت‌ها را تجربه کرده اند. بسیاری جان خود را در این راه گذاشتند و کم نیستند انسان‌هایی که در اوان جوانی بر اثر شکنجه به بیماری‌های روانی مبتلا شدند و آن بازماندگانی که جان به در بردند، با زخم‌هایی عمیق با دشواری به زندگی ادامه می دهند.

آگاهی از ابعاد جنایاتی که بر زندانیان گذشته را مدیون بازماندگانی هستیم که مسئولانه و دردمند به شرح این جنایات پرداخته اند. اطلاعاتی که امروزه ما از اشکال شکنجه، روش‌های بازجویی، شرایط غیر انسانی زندان، اتاق‌های در بسته‌ی کوچک با تعداد زیاد زندانی و... داریم، همه به یمن روایت خاطراتی است که آن‌ها با از خود گذشتگی برای ما و آیندگان باقی گذاشتند. از خلال این گزارش‌ها، از مناسبات میان زندانیان نیز با خبر می شویم. اختلافات سیاسی بیرون از زندان در آنجا نیز حضور دارد. برخوردهایی گاه بیرحمانه و از سوی دیگر هم‌دلی‌ها و دوستی‌های انسانی در آن فضای وحشت را نیز می توان در لابلای نوشته‌ها دید.

شکر محمد زاده و فرزانه عمویی نیز زندانهای این رژیم را تجربه کرده اند. شکر بعد از شکنجه، در قتل عام ۶۷ اعدام شد. فرزانه بر اثر شدت شکنجه‌ها دیوانه شد و زندانبانان از او به عنوان وسیله‌ای برای اذیت و آزار زندانیان استفاده می کردند.

به روایتی شکر انسانی ست متین، باوقار و دوست داشتنی، زندانی دیگری کتاب خاطرات زندانش را به او تقدیم کرده "۳" و زندانیان دیگری به نیکی از او یاد می کنند. اما به روایتی دیگر به دنبال گزارش‌های او، بسیاری از مجاهدان و کمونیست‌ها تحت شکنجه قرار گرفته و تعدادی نیز اعدام شدند.

بر شکرها و فرزانه‌های ما چه گذشته است؟ واقعیت شکر و شکرها چه بوده است؟ چطور باید به او و آنها نگاه کنیم؟ چطور ارزیابی‌شان کنیم. کدام روایت واقعیت را، حتی کمی از واقعیت را، به ما می گوید.

شکرها و فرزانه‌ها دوستان و خواهران ما هستند که پا به پای هم به راه افتادیم، دنیای دیگری خواستیم و در کنار هم به سیل مبارزان پیوستیم.

دست در دست هم در تظاهرات ضد شاه با عشق به آزادی شرکت کردیم، مرگ برشاه گفتیم بی آنکه بدانیم همین مرگ، فردا گریبان خودمان را خواهد گرفت. دوران کوتاهی شادی آزادی را چشیدیم. نظاره گر اعدام‌های طرفداران شاه بودیم و حتی در شور جوانی‌مان جنایت‌های ستمگران را با برحق خواندن "دادگاه‌های انقلابی خلق" تایید کردیم. هنوز هم وقتی آن عکس‌ها را به خاطر می آورم دگرگون می شوم و شرمنده، که آگاهی نداشتم و نمی دانستم انقلابی‌گری اگر از انسانیت و حقوق بشر فاصله بگیرد و به زندانی حق دفاع ندهد و با او بدتر از حیوان برخورد کند، حتما چند جایش می لنگد.

آن گاه که طناب دار در هر کوی و برزن دنبال گردن‌های ما می گشت، دیگر دیر بود و همه چیز اتفاق افتاده بود.

این هنوز تمامی ماجرا نیست، رژیم که مظهر و تبلور خشونت در جامعه بود، به نمایندگی آن و با پشتیبانی اکثریت مردم، غارت کرد، شکنجه کرد و به دار آویخت. کشت و کشت و کشت. هنوز هم می‌کشد! و با اینکه ما هم در این جامعه پرورش یافته بودیم تازه در زندان‌های رژیم چشم‌ها مان باز شد، بازش کردند. خشونتی که هیچ کس در جامعه دغدغه‌ی آن را نداشت در خشونت زندان‌ها بیان آشکار خود را یافت.

نداشتن تصویری کم و بیش واقعی از خشونت حاکم در زندان‌ها شوکی بود که در ابتدا مغزها را از کار می‌انداخت ولی بعد تمام توان‌مان را بکار گرفتیم تا آرمان‌ها مان را پاس داریم و اگر شد از این جهنم سربلند بیرون بیایم. کسانی موفق شدند حتی به قیمت جانشان، دیگرانی تا اندازه‌ای موفق شدند و دردناک آن که بسیاری درهم شکسته شدند. فاجعه چنان گسترش یافت که یاران دیروز را به دشمنی با هم کشاند و آنها را بدل به ابزاری برای سرکوب و همراهی برای جنایت آفریدن کرد. این تجربه چشم‌های مان را گشود اما نتوانستیم دل‌هایمان را بگشاییم! گویی این همه بر سطح جاری بود و به عمق جان ما راهی نیافت. چون به هم بندی‌های مان از گروه‌های دیگر چنان خشونت روا داشتیم که شرح آن در کتاب‌های روایت از زندان‌ها آمده است.

سالها از آن دوران می‌گذرد، بسیاری از یاران ما دیگر در کنارمان نیستند و داغشان را بر دل داریم. بسیاری کارشان به تیمارستان کشید، و بازماندگانی از آن دوران جهنمی هنوز که هنوز است با کابوس‌های آن دوره دست و پنجه نرم می‌کنند. عده‌ای از شرمندگی اعمالی که بر دوستان و همراهانشان روا کرده‌اند، به زندگی مخفی روی آورده‌اند و خود را پنهان کرده‌اند. فاجعه همراه ماست! با ماست چه خواهیم و چه نخواهیم!

چگونه می‌توان از برزخی که به آن گرفتاریم، نجات یافت؟

نجات از برزخی که در آن گرفتاریم و رسیدن به جایی که حیثیت آدمی برترین ارزش است، کاری جمعی است و خارج از توان یک یا چند نفر. نگاه ما به گذشته و آموختن از آن نه تنها راهی است برای هر چه دورتر شدن از این برزخ بلکه نشان می‌دهد برای نسل‌های آینده چه در سر داریم.

برای رسیدن به این هدف پیش و بیش از هر چیز باید جدا از منافع فردی و گروهی به گذشته نگاه کنیم، واقعیت را به همان صورتی بیان کنیم که تجربه کرده‌ایم. بیان هر تجربه‌ی خاص و فردی هر چند با کم و کاستی‌هایی همراه است اگر صادقانه صورت بگیرد گوشه‌هایی از واقعیت را آشکار می‌کند. شرح ماجراهای ساختگی با هر دلیل و توجیهی (انقلابی و ضد انقلابی، دفاع از این یا آن خط سیاسی، شستن دست‌های خود یا دیگری و...) ما را از این هدف دور می‌کند و برزخ را جاودانه.

نگاهی به نوشته‌ها و روایت‌های شاهدان که خود زندان‌های رژیم را تجربه کرده‌اند، مخصوصاً در یک سال گذشته، ما را به واقعیت دردناکی روبرو می‌سازد که به غیر از عده‌ای که مسئولانه و درد مند فعالیت می‌کنند، عده‌ای تنها به منافع فردی و گروهی خود می‌اندیشند و حقیقت را پامال می‌کنند.

نیت خوب، شرط لازم این کار است اما کافی نیست. باید در حرکات و رفتارهای فردی و اجتماعی نشانه‌های اعتقاد به این ارزش برتر قابل رویت باشد. نمی‌توان انقلابی بود و آنجا که سخن از تمامی واقعیت زندان‌ها ست، در سایت‌ها و نشریات خود، تنها به کسانی حق اظهار نظر بدهیم که از "خودمان" هستند و دیگران را حذف کنیم. نمی‌توان انقلابی بود و در مراسمی که برای یاد بود قتل عام ۶۷ برگزار می‌کنیم از قربانیان مجاهد حرف نزنیم و تنها برای کشته شده‌گان راه سوسیالیسم درود بفرستیم. نمی‌توان انقلابی بود و برای رسیدن به قدرت از هر وسیله‌ای استفاده کرد و

کوچکترین حقی برای دیگران قائل نبود. نمی‌توان انقلابی بود، لغو مجازات اعدام را مطرح کرد، ولی از هم اکنون طناب‌ها را برای زمان رسیدن به قدرت و به دار زدن مخالفین آویخت. نمی‌توان انقلابی بود و در مصاحبه‌های خود از کشته شدن هفتاد در صد از هم‌بندیان حرف زد ولی نگفت که آنها به چه جریانی تعلق داشتند. نمی‌توان انقلابی بود، یارانی را که زندگی دیگری را انتخاب می‌کنند و از مبارزه دست برداشته‌اند، به نام "خائن" اعدام کرد. نمی‌توان انقلابی بود و هم‌رزم خود را که نظری مخالف پیدا کرده است، ترور کرد. نمی‌توان انقلابی بود و در جمع‌ها از دم‌کراسی و برابری حرف زد ولی در خانه زن خود را به زیر کتک گرفت! نمی‌توان انقلابی بود بدون مدرک به دیگران اتهام زد. نمی‌توان انقلابی بود اما تمام سعی و کوشش خود را بکار برد تا واقعیت‌ها ناگفته بمانند یا چنان گفته شوند که برای خود ما نفع داشته باشند.

نمی‌توان از امروز به فردا کسانی که سالیان دراز همراهان بوده‌اند را یکباره مزدور و کلاهبردار معرفی کرد! نمی‌توان انقلابی بود و کسانی را که در زیر شکنجه‌های وحشیانه رژیم درهم شکستند و گزارش‌هایی را داده‌اند خائن و جانی معرفی کرد. نمی‌توان انقلابی بود...

یا ما انقلابیگری را با حذف، سانسور و توطئه چینی و پخش دروغ و ریا اشتباه گرفته‌ایم و یا اگر انقلابیگری به این معناست باید آنرا بیرحمانه به نقد کشید.

مقوله‌های خائن و خیانت را باید از نو تعریف کنیم و سایه روشن‌های آن را باز شناسیم. باید بیش از پیش به این مقوله پردازیم و طیف وسیع انواع اعتراف‌های زیر شکنجه در شرایط خشونت بار زندان‌های جمهوری اسلامی را بشناسیم، طبقه بندی کنیم و جای هر یک را روشن سازیم. از این طریق می‌توانیم بفهمیم از چه سخن می‌گوییم. خائن نامیدن شخصی که در زیر فشار شکنجه نام دوستی را به زبان رانده، فرسنگ‌ها با کسی که آگاهانه به خاطر زنده ماندن، آزادی، مطرح شدن و ... به لو دادن یا اتهام زدن به دیگران دست می‌زند، فاصله دارد. چنین فردی کسان دیگر را قربانی خواسته‌های خود می‌کند. به خاطر منافع او دیگران باید بها پردازند.

۲۷ سال زمان کوتاهی نیست! در این مدت حرکات و کوشش‌های فردی و جمعی که این اهداف را دنبال کرده‌اند کم نبوده‌اند. نه تنها در حوزه‌ی سیاست بلکه در دیگر حوزه‌های اجتماعی هم تغییراتی صورت گرفته است. اما تا زمانی که این افکار "به حافظه‌ی جمعی" و به ارزش‌های نهادینه‌ی شده ما تبدیل نشود، تکرار تاریخ در انتظار ما خواهد بود. باز هم من یا تو، یا فرزندانمان در هیبت "شکر" و "فرزانه" ظاهر خواهیم شد. راه نجاتی نیست مگر این که این دور باطل را با آگاهی‌مان، با صداقت در برابر خودمان و یاد دوستانمان، بشکنیم. اگر این نسل قربانی شده است از قربانی شدن نسل‌های دیگر میشود و باید جلوگیری کرد.

سپتامبر ۲۰۰۶

goljahangiri@yahoo.de

*- من از هواداران سابق سازمان پیکار در راه آزادی طبقه کارگر هستم. با نقد گذشته‌ام، جایگاه کنونی‌ام را مدیون آن دوره می‌دانم.

<http://www.didgah.net/maghalehMatnKamel.php?id=14710>

-۲

<http://www.roshangari.net/as/sitedata/20060920213026/20060920213026.html>

متأسفانه مقاله دیگر در سایت روشنگران قابل دسترسی نیست. ولی برای مطالعه این مقاله و اظهار نظرهای مربوط به آن، [اینجا را کلیک کنید!](#)

<http://www.shabakeh.de/pdf/maghalemarzban-nazarat.doc>

۳- "هنگامه حاج حسن" دوست نزدیک "شکر" در زندان بود که کتاب روایت زندان خود به نام "چشم در چشم هیولا" را به او تقدیم کرده و نوشته:

تقدیم به:

"شکر" و "شکر" ها، پرچمداران بی نام و نشان آزادی که در برابر هیولای زن ستیز و انسان ستیز حاکم بر ایران برخاستند، چشم در چشم او دوختند و حرمت انسان و گوهر آزادی را پاس داشتند.